

جواب از اشکال اوّل بر وجود ذهنی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وَالْجَوَابُ عَنْهُ عَلَى مَا يُسْتَفَادُ مِنْ كُتُبِ الشَّيْخِ: أَنَّ مَعْنَى الْجَوْهَرِ الَّذِي صَيَّرُوهُ جِنْسًا وَجَعَلُوهُ عُنْوَانًا لِلْحَقَائِقِ الْجَوْهَرِيَّةِ لَيْسَ هُوَ الْمَوْجُودُ مِنْ حَيْثُ هُوَ مَوْجُودٌ مَسْلُوبًا عَنْهُ الْمَوْضُوعُ؛ لِأَنَّ هَذَا الْمَعْنَى لَا يُمَكِّنُ أَنْ يَكُونَ جِنْسًا لِشَيْءٍ^۱.

«[جواب از این اشکال بنابر آنچه که از کتب ابن سینا استفاده می‌شود این است: معنای جوهری که آن را جنس گردانیده‌اند و آن را عنوان برای حقایق جوهریه قرار داده‌اند موجود از این جهت که موجود است و موضوع از آن سلب شده است، نیست؛ زیرا این معنا (معنای جوهری) امکان ندارد که جنس برای چیزی باشد.]»

عدم امکان تحقق وجود ممکن بدون ماهیت

در مسئله وجود همان‌طوری که اشاره شد، ما وجود را به‌عنوان یک حقیقت جدای از ماهیت نمی‌دانیم، و خود وجود بنفسه و بدون هیچ‌گونه ماهیتی، تحقق خارجی ندارد؛ چطور ممکن است وجود بدون ماهیت تحقق داشته باشد؟! اگر وجود بدون ماهیت تحقق داشته باشد دیگر تعین ندارد، بنابراین آن وجود می‌شود وجود بالصرّافه، صرف‌الوجود و بسیط‌الحقیقه که همان کُلُّ الأشياء است. آن وجود، وجودی است که لون، عَرَض و جوهر ندارد و از تحت مقولات خارج است؛ و به همین دلیل اطلاق صرف‌الوجود و بسیط‌الحقیقه بر

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۷۸.

آن جایز است و مانند وجودات ما یعنی وجودات
امکانیه محدود نیست.^۱

اما اگر این وجود بخواهد در ظرفِ تعین، محدود
بشود قطعاً باید در ضمن ماهیتی باشد؛ حالا آن
ماهیت یا باید ماهیت جوهر باشد و یا ماهیت عرض!
شما یک وجودی را در خارج به من نشان بدهید که
نه جوهر باشد و نه عرض؛ این چه وجودی است؟!
این دیگر اصلاً وجود نیست. حتی مسئله در حرکت
هم بنابر قول بعضی که مقولات را یازده تا می‌شمارند
و مقوله یازدهم را حرکت می‌دانند جای تأمل است،
اما مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه حرکت
را از سنخ وجود می‌دانند نه از مقولات. پس مسئله
در آنجایی که مقولات را یازده تا می‌دانند هم جای
تأمل است، به جهت اینکه حرکت عبارت از تغییر،
تبدل و از قوه به فعل رسیدن است؛ چه از قوه به فعل

^۱. تلمیذ: با مطالبی که تا الآن فرمودید، آیا شما وجود ذهنی را از جواهر
می‌دانید یعنی می‌گویید وجود ذهنی خود نفس است؟
استاد: مسئله وجود ذهنی از باب نفس مسئله وجود است، پس نه اینکه فقط
صرف جوهر است و نه اینکه فقط صرف عرض است، ان شاء الله بعد در
دنباله مطالب خود مرحوم آخوند نظرشان را در آنجا ذکر می‌کنند که ایشان
قائل به کیف هستند.

رسیدن در مادّه که عبارت از حرکت در آین و مکان است، چه از قوّه به فعل رسیدن در حرکت جوهری یا از قوّه به فعل رسیدن در حرکت در مجردّات، چون در تمام آنها مسئله قوّه و فعل موجود است.

و به همین خاطر ما در باری تعالی قائل به حرکت نیستیم؛ زیرا در آنجا قوّه و فعلی معنا ندارد. در آنجا فعلیّت، فعلیّت تامّه است پس شأنیّت نقصان که علت برای حرکت از قوّه به فعل باشد در آنجا وجود ندارد و شأنیّت او، شأنیّت تامّه است.

لزوم تحقّق وجود در خارج و ذهن به صورت جوهر یا عَرَض

بنابراین وجود اگر بخواهد در خارج به صورت موجودّ تحقّق پیدا بکند قاعدتاً باید به صورت جوهر یا عَرَض باشد. این مسئله در خارج مشخص است امّا در وجود ذهنی هم مطلب از همین قرار است؛ ما یک نفس داریم که عبارت است از همان خودیّت خود، اِنیّت، همان چیزی که زید به واسطه او زید است، همان چیزی که زیدیّت زید و عمرویّت عمرو قائم به او است؛ او عبارت از نفس است. در اینجا ما به بدن کاری نداریم بلکه همان زیدیّت زید است که او را از عمرو متمایز می کند که عبارت از همان نفس

زید است.

در این نفس قوایی وجود دارد که نفس به واسطهٔ اِعمال این قوا، خَلَّاقِ اشیاء است. آن خَلَقِ یا در مرتبهٔ عاقله است، یا در مرتبهٔ واهمه است، یا در مرتبهٔ متخیله و حاسّه است. همان طوری که نفس در مرتبهٔ حس از اجزاء، آلات و وسائط استفاده می کند که همان عین، سمع، لسان، شَمّ و لمس باشند، همین طور در خَلَقِ صُورِ واهمه و متخیله از قوای درّاکه و آلات نفسانی خود استفاده می کند و صورتی را به وجود می آورد یعنی یک صورتی را خَلَقِ می کند. همان طوری که در اشیاء خارجی نفس، اشیاء خارجی را خَلَقِ می کند و این شیئی که خلق شده است مخلوقِ انسان است، همین طور آنچه را که ذهن در خودش خَلَقِ می کند مخلوق او است و وجود است. و آن وجود، وجودی است که قائم به نفس است.

نفسُ الوجود بودن متحقّق در ذهن

اما آن وجودی که قائم به نفس است چه نحوه‌ای از مقولات است؛ آیا او صرف الوجود است چنانچه بعضی گفته‌اند که وجود ذهنی نفس الوجود است

مانند حرکت که نفس‌الوجود است و در تحت مقوله‌ای از مقولات نیست، یا اینکه آن وجود ذهنی عبارت از جوهر است در مرتبه جوهریّت، و عَرَض است در مرتبه عَرَضیّت، یعنی آن چیزی که با همه آنها است وجودی است که در اینها قائم به نفس است؟ یعنی نفس، خلاق و قائم به او است و این خلق موجب تغییر و تبدّل خود نفس هم خواهد شد، یعنی از یک‌طرف این وجود ذهنی برای خودش صورتی دارد و از طرف‌دیگر این وجود ذهنی موجب تغییر و تبدّل خواهد شد؛ ذکر یک خاطره موجب می‌شود که انبساط و نورانیّت روح پیدا بشود، و یادآوری یک خاطره موجب می‌شود که نفس ظلمت و کدورت پیدا بکند درعین حال که هر دو اینها وجود ذهنی هستند امّا یک وجود ذهنی که قائم به نفس و اثرگذار بر نفس است.

یعنی وقتی که نفس این وجود ذهنی را خلق می‌کند، با خلق این وجود ذهنی خود او هم متأثر خواهد شد، یعنی گرچه آن صورت از ذهن برود ولی اثر آن که کدورت است باقی می‌ماند مگر اینکه

دوباره یک وجود ذهنی دیگری بیاید و آن کدورت را مبدل به نور، بهاء و بهجت بکند. روی این جهت آنچه که در ذهن تحقق پیدا می کند نفس الوجود است، که آن نفس الوجود با جواهر و اعراض، تحقق ذهنی و نفسی دارند.

تفاوت و شباهت متحقق در ذهن و خارج

این مسئله درست مانند خارج است؛ که چطور وجود در خارج با ماهیت جوهریه و عرضیه تحقق خارجی پیدا می کند، وجود ذهنی هم همین طور است. لذا ما وقتی که زید را تصوّر می کنیم، اعراض زید را هم تصوّر می کنیم. الآن عدّه‌ای در اینجا نشسته اند، شما یکی از این افراد را در نظرتان بیاورید و بعد چشمتان را ببندید، آنچه را که در نظر آورده اید آیا جوهر است یا عرض؟ جوهر است، ولی وقتی که به همین صورت ذهنی نگاه می کنید، آن قیافه، شکل، وضع و خصوصیات هم همراه با آن جوهریت در نظرتان می آید. پس دو چیز در ذهن تحقق پیدا کرده است؛ یکی جوهریت به وزان خارج، و دیگری عرضیت به وزان خارج. فرق بین آنچه که در ذهن است با آنچه که در خارج است فقط در این است که

در خارج، آثار ماده بر او مترتب است ولی در ذهن دیگر آن آثار ماده بر او مترتب نیست، این حقیقت وجود ذهنی است.

تلمیذ: در اینجا می بینیم وقتی که مطالب اهل بیت علیهم السّلام را دنبال می کنیم این مباحث اثر مثبت خودشان را روی نفس می گذارند، بعد که دوباره کدورت می آید نشان می دهد که در حقیقت یک انفعال دیگری هم باید در نفس باشد که آن کدورت بعدی را حاصل می کند؛ چه چیزی آن اثر مثبت از کلام اهل بیت علیهم السّلام را تغییر می دهد و تبدیل به کدورت می کند؟

برخورد دوگانه نفس با روایات و مطالب حقّه

استاد: ببینید اصل این مطالب و مباحث، نور و

بهاء است و اصلاً یک اثر تکوینی دارد، شما که یک

روایت امام صادق علیه السّلام را می خوانید احساس

می کنید که یک اثر تکوینی بر این روایت مترتب

است، یک روایت از امام کاظم علیه السّلام

می خوانید، آن اثر تکوینی را در وجود خودتان

احساس می کنید، لذا به ادامه آن شوق پیدا می کنید،

اشتیاق پیدا می کنید به اینکه ببینید تتمّه آن چیست!

اگر روایت، روایت طولانی است همین طور

می خواهید دنبال بقیّه آن بگردید تا ببینید حضرت در

تتمّه این روایت چه مسئله ای را فرموده اند! این

به خاطر همان اثر تکوینی است که الآن همین طور

کم کم دارد در شما پیدا می شود.

حالا گر ما آمدیم همراه با اینها نفس خود را

صاف کردیم یعنی آنچه که مربوط به ائمه و سیره ائمه است را بدون دست زدن به آن، یعنی بدون اینکه به ترکیب مسئله دست بزنیم و بدون اینکه از خودمان در آن، کم و زیاد بکنیم و بدون اینکه اینها را برای منافع دنیا و برای جمع کردن مردم بخواهیم، در این صورت دیگر حق را برای حق می خواهیم. نه اینکه بنده من باب مثال در فلان جلسه که می خواهم صحبت بکنم یک روایت از امام رضا علیه السلام بخوانم که مردم خوششان بیاید و برای مردم جالب باشد و بگویند که آقا امروز یک روایت عجیبی خوانده است و امروز خیلی صحبتش گرفته است.

آن وقتی که من این روایت را برای این جهت می خوانم، یک اثر عکس دارد؛ چون آن موقع دیگر مسئله نفس در کار است و نفس کدورت دارد، یعنی خواندن آن روایت بر این اساس نه تنها آن روحانیت و نورانیت را از بین می برد بلکه موجب می شود که نفس در قبال این معانی و تعبیرات، خود را در یک پوششی قرار بدهد و خودش را از این معانی و تعبیرات جدا نگه دارد و کم کم به واسطه تکرار این مسئله، یک نوع قساوتی روی دل را می گیرد. گرچه

شخص نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، مردم را به خدا دعوت می‌کند، ولی یک نوع قساوت خاصی می‌آید روی دل را می‌گیرد؛ مثل اینکه یک نفر که یک گناهی را انجام بدهد در ابتداء، گناه خیلی برای او مهمّ است، توبه می‌کند و حالت انفعال دارد، ولی اگر این گناه همین‌طور تکرار بشود دیگر به یک حدّی می‌رسد که این گناه برای او عادی است، به جایی می‌رسد که فقط وقتی گناهی می‌کند یک **استغفر الله** می‌گوید، فقط همین و سرش را می‌اندازد پایین و می‌رود! این دیگر به مرتبهٔ قساوت رسیده است یعنی نسبت به این گناه دیگر واکنش پیدا کرده است، و دیگر این گناه در او جنبهٔ انفعالی به وجود نمی‌آورد بلکه اصلاً خودش با این گناه و این کارهایی که انجام می‌دهد هم‌سطح، تراز و بالانس شده است.

پا روی حق گذاشتن علّت برای قساوت قلب

همین‌طور مطالعهٔ این روایات، علوم، فقه، تفسیر و علوم آل محمد علیهم‌السلام در انسان ایجاد نورانیّت می‌کند؛ در وقتی که منظور و مقصود انسان از آنها فهمیدن خود اینها باشد، نه اینکه منظورش از فهمیدن، برای جمع کردن مردم باشد یا اینکه اینها را

بخواند و بعد خلافتش را انجام بدهد. چون این خلاف انجام دادن موجب می شود که نفس کم کم یک حالت واکسیناسیون نسبت به این روایات و مطالبی که خوانده است پیدا بکند. فرض کنید من باب مثال امام علیه السلام می فرمایند: تا چیزی را با عقلت مقیاس نکردی و با چشمت ندیدی، این را نگو!^۱ حالا ما می رویم در یک مورد گیر می کنیم؛ اگر بخواهیم به این روایت عمل بکنیم به منافع ما برخورد می کند، و اگر بخواهیم به این روایت عمل نکنیم و آن را کنار بگذاریم، در اینجا خودمان را با

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۲۶:

«قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي وَصِيَّتِهِ لِابْنِهِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنْفِيَّةِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ:

«يَا بُنَيَّ لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ بَلْ لَا تَقُلْ كُلَّ مَا تَعْلَمُ؛ فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَدْ فَرَضَ عَلَى جَوَارِحِكَ كُلِّهَا فَرَائِضَ يَحْتَاجُ بِهَا عَلَيْكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ يَسْأَلُكَ عَنْهَا وَ ذَكَرَهَا وَ وَعَظَهَا وَ حَذَّرَهَا وَ أَدَّبَهَا وَ لَمْ يَتْرُكْهَا سُدًى فَقَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿وَلَا تَقِفْ مَا لِيَ لَكَ بِهِ عَلَمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَآلَ بَصَرٍ وَآلَ فُؤَادٍ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولٌ﴾ *»

ترجمه: «فرزند عزیزم آنچه را نمی دانی مگوی، بلکه همگی آنچه را که میدانی مگوی؛ زیرا خدای تعالی بر کلیه اعضا تو وظائف و واجباتی را مقرر و مفروض داشته است که در روز قیامت بوسیله آنها بر تو احتجاج می کند و از آنها سؤال می نماید. و آن اعضا را تذکر داده و موعظه کرده و بر حذر داشته و تأدیب نموده و آنها را بیهوده رها نکرده است، چنان که خدای عزوجل فرموده است: از چیزی که به او علم و یقین نداری پیروی مکن، حقا که گوش و چشم و دل، همه آنها از پیروی باطل مؤاخذه خواهند شد.» (محقق)

*. سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۶.

این روایت درگیر کرده‌ایم! اینجا نفس شروع به توجیه کردن می‌کند. این توجیه کردن آن قساوت را به وجود می‌آورد.

لذا بالای منبر می‌رویم و مردم را به این روایت دعوت می‌کنیم ولی پای خودمان که به میان می‌آید، به هزار شایعه ترتیب اثر می‌دهیم و هزار تهمت هم به مردم می‌زنیم و کَکِمان هم نمی‌گزد و همه را هم سلوک می‌دانیم. دلیل این مسئله چیست؟ به خاطر این است که پای روی حق گذاشته‌ایم. پا روی حق گذاشتن، پا روی حق گذاشتن است و فرقی نمی‌کند؛ چه آن عَرَق خور و شراب خوار پای روی حق بگذارد یا من پسر آقا بیایم پا روی حق بگذارم هر دو یکی است.

آزاد نبودن فکر انسان سبب برای حجاب در مقابل حق

پس اگر خود من که روایت امام صادق علیه‌السلام را بالای منبر می‌خوانم که فرمودند: «باید نسبت به برادر مؤمن حُسن ظن داشته باشید و اگر حسن ظن نداشته باشی ایمانت غلط است.»^۱ و اینها

^۱. بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۱۹۶؛ مستدرک الوسائل، ج ۹، ص ۱۴۵:

را با صدای بلند در بالای منبر به مردم می‌گویم، ولی وقتی پای خودم به میان می‌آید نه تنها حُسن ظن ندارم بلکه حُسن ظن را هم سوء ظن تلقی می‌کنم؛ این به خاطر این است که نفس قسی شده است یعنی در مرتبهٔ قساوت گیر کرده است، به خاطر این است که الآن نمی‌تواند فکرش را آزاد بکند! اگر از اوّل آزاد بود و فکرش را رها می‌کرد تا به هر کجا این فکر می‌خواهد برود؛ اگر به دیوار می‌خورد بخورد، اگر به درخت می‌خورد بخورد، حتّی بخورد به پسر آقا! به هر کسی می‌خواهد بخورد بگذار بخورد، جلوی فکر را نگیر! وقتی جلوی فکر را می‌گیرید هزار مصیبت و چاله بعد از آن به وجود می‌آید، بگذار فکر آزاد برود تا تو را همیشه آزاد نگه بدارد. مسئله در اینجا همین است که بگذار فکر هر کجا می‌رود برود، به هر کسی اشکال وارد می‌کند بکند، هر کسی را تایید می‌کند بکند و هر کسی را تنقیح و اصلاح

«قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: حُسْنُ الظَّنِّ أَصْلُهُ مِنْ حُسْنِ إِيْمَانِ الْمَرْءِ وَ سَلَامَةِ صَدْرِهِ، وَ عَلَامَتُهُ أَنْ يَرَى كُلَّ مَا نَظَرَ إِلَيْهِ بِعَيْنِ الطَّهَارَةِ وَ الْفَضْلِ مِنْ حَيْثُ مَا رَكِبَ فِيهِ وَ قَذَفَ مِنَ الْحَيَاءِ وَ الْإِمَانَةِ وَ الصِّيَانَةِ وَ الصِّدْقِ.»

ترجمه: «حُسن ظن از حُسن ایمان و سلامت قلب شخص است، و نشانه‌اش این است که هر چیزی را به چشم پاکی و فضیلت بنگرد، برای آنچه در وجود او آمیخته است از حیاء و امانت داری و خودداری و راستی.» (محقق)

می کند بکند.

ولی اگر من بلند بشوم و برای فکر حصار ببندم
دیگر آزاد نیستم، آن وقت این قضیه باعث می شود که
یک حجابی بین انسان و حق پیدا بشود و آدم مثل
خر عصارِ صبح تا شب دور خودش همین طور
دور بزند، عین الاغ بچرخد و خیال می کند که عملش
درست است؛ ﴿وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ
صُنْعًا﴾^۱؛ این قساوت، قساوت نفس است.
آن وقت هرچه در گوشش می خوانی نمی تواند
جواب بدهد و همین طور نگاه می کند! هرچه به او
می گویی که دلیل این مسئله چیست؟ همین طور نگاه
می کند! بالأخره می گوئیم که جواب این مسأله
چیست؟ همین طور نگاه می کند، این مسئله نشان
می دهد که این فرد قساوت پیدا کرده است.

ولی اگر انسان از اوّل فکرش را آزاد بگذارد،
آن وقت هر موقعیتی که پیش بیاید، آن موقعیت را در
درون این محوطه جای می دهد حالا هر کسی

^۱ . سوره کهف (۱۸) آیه ۱۰۴.

ترجمه: «کسانی که کوشش آنها در زندگی دنیا گم و تباه شد و با این حال
می پندارند که کار نیکو می کنند.» (محقق)

می خواهد باشد! این شخص دیگر نمی گذارد که بین خودش و حق فاصله بیفتد، حق را دیگر برای حق می خواهد، نه اینکه حق را می خواهد تا یک روزی این حق به دردش بخورد و اگر یک روز باطل به دردش بخورد دیگر حق را نخواهد و وقتی به روایاتی که می خواهد مچش را بگیرد می رسد زود رد بشود.

پنهان شدن حقیقت در خواستن حق برای غیر حق

شخصی به بنده نامه داده بود و مطالبی نوشته بود، بعد می گفت که شما همیشه به دلیل عقل استدلال می کنید درحالی که مولانا راجع به کوبیدن عقل چه کار کرده است:

پای استدلالیان چوبین بود *** پای چوبین سخت بی تمکین بود^۱

از این حرف ها نوشته بود که عقل را کنار بگذار و عشق را بگیر! در جواب برای او نوشتم که می شود من بگویم که عشق من گل کرده است و می خواهم هر خلافی را انجام بدهم؟! آیا در اینجا هم می گوید که این عشق است و عقل را کنار بگذار، دین، ایمان، عرف، عدالت و همه چیز را کنار بگذار، آیا می گوید

۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۵۶.

که عشق است، بزن و برو و هر کاری را که دلت می‌خواهد برو انجام بده؟! اگر کسی بخواهد به ناموس ما تعرّض بکند آیا می‌گوییم که عشق است؟! مسئله به اینجا که می‌رسد دیگر قضیه می‌ایستد.

اما وقتی که آدم بخواهد یک حرف حق بزند، می‌گویند که آقا شما همیشه حرف عقل و فکر می‌زنید درحالی‌که عقل کاری نمی‌تواند انجام بدهد، اینها عشق است و بزن و بگیر! چرا این را می‌گویند؟ چون اینجا به ضررش است این را می‌گوید ولی آنجا که به نفعش است یک چیز دیگر می‌گوید. چرا اینجا به نفعش است؟ به خاطر اینکه راهش باطل است، اگر یک کسی بیاید بگوید: عقل؛ می‌چ او باز می‌شود، پس چون می‌چ او باز می‌شود می‌گوید: عشق را بگیر و بزن و برو! چون عشق هیچ چیزی نمی‌فهمد؛ اگر بگویند برو بالا، می‌رود بالا، بپرداز پایین، می‌اندازد پایین، بخور می‌خورد، بمیر می‌میرد و نکن نمی‌کند.

البته آن عشق حقیقی که بیاید هزار عقل را در جیب خودش می‌گذارد. نه آن عشقی را که این افراد معرفی کرده‌اند که همه چیز را مسخره کرده‌اند و دین

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را به حساب عشق
به مسخره گرفته‌اند و آبروی هرچه عرفان و مکتب
و سلوک است را برده‌اند و واقعاً همه چیز را فدای
چه چیزی کرده‌اند!

پس قضیه این‌طوری نیست و برای این فرد
کدورت پیدا می‌شود. لذا انسان وقتی به این افراد
نگاه می‌کند، قیافه‌های آنها مسخ شده است چون این
مسائل آمده است و در آنها اثر گذاشته‌اند. جداً مسئله
همین‌طور است، چند روز پیش در همین قم یکی از
همین افراد را دیدم با ریش سفید زیاد و فلان، که
مقاله هم می‌نویسد راجع به موسیقی یک مقاله نوشته
بود، وقتی به قیافه‌اش نگاه کردم دیدم اصلاً مسخ
شده بود، چون درس حوزه را در خلاف و برای تغییر
در مسیر خلاف به کار انداخته است خدا قیافه‌اش را
مسخ کرده است، چهره‌اش اصلاً مسخ شده است.
ظلمانی و مکدر شده است، به نحوی که اگر بروی
کنار گوشش قرآن بخوانی نمی‌فهمد. یعنی در آن
افکار و حالت پیچیده ذهنی و بسته خودش قرار
گرفته است، خدا هم می‌آید بهترش می‌کند، می‌گوید
حالا که این‌طور است چنان کلاهی سرش می‌گذارم

که تا ناف پایین بیاید، انگار نه انگار حقی وجود دارد. می‌گوید چشم، گوش و قلبت را چنان از روی حق می‌بندم تا اینکه اگر امام زمان ارواحنا فداه هم بیاید در گوشت قرآن بخواند دیگر نمی‌فهمی! چون آن علم خودت را برای دنیا به کار انداخته‌ای! آن وقت آن موجب همین مسائل می‌شود.

چگونگی عمل نکردن به حق بعد از ادراک آن

تلمیذ: پس نفس از خارج چیزی را نمی‌آورد و چیزی وارد در نفس هم نمی‌شود بلکه در واقع آنچه که در نفس هست نفس آن را به بروز می‌رساند. یعنی در واقع اگر ما بخواهیم این را نسبت به کلام اهل بیت علیهم‌السلام بررسی بکنیم یک مقداری باید دقت بیشتری روی آن بکنیم و بیشتر برای ما توضیح بدهید. حداقل چیزی که ما بتوانیم بگوییم این است که این احادیث از عالم اسماء و صفات است، خلاصه از نفس مبارک معصوم علیه‌السلام نشأت گرفته‌اند و دارای یک سری حقایق وجودی هستند که اگر یک شخص آنها را می‌خواند؛ سؤال من این است که آیا این شخص با آن حقیقت وجودی اتحاد پیدا کرده است چون معرفت نفس بدون تساوی در رتبه امکان ندارد؟ پس اگر همان حقیقت با همان نحوه‌ای که هست واقعاً برای این تجلی پیدا کرده است که نفس متصل به آن حقیقت است، دوباره این مسئله پیش می‌آید که پس چطور این شخص نتوانسته است آن حقیقت را ادراک بکند؟ در واقع سؤال من در اینجا است که آیا این شخص دارد از این صورت ظاهری که از روی کتاب می‌بیند مطلب را متوجه می‌شود، که اگر این باشد همان ورود به نفس لازم می‌آید، و اگر مسئله این‌طور نیست بلکه مطلب را از همان حقیقت مجرّده دارد ادراک می‌کند و این فقط وسیله است، دوباره این اشکال پیش می‌آید که اگر نفس با اینکه با آن در یک رتبه است چطور می‌شود که این شخص، قضیه را ادراک می‌کند ولی باز عمل نمی‌کند. یعنی اینجا یک چنین اشکالی پیش می‌آید؛ اگر نفس واقعاً این را ادراک کرده است پس چطور عمل نمی‌کند، یعنی ما می‌بینیم خود ما روایات را می‌خوانیم و عمل نمی‌کنیم.

مثلاً در حدیث است که «قُلِ الْحَقُّ وَ إِنْ كَانَ فِيهِ هَلَاكٌ»؛^۱ ما این حدیث را شنیده‌ایم،

حالا یا نفس ما این را از آن حقیقت مجرّده گرفته است، یا آن را از همین لفظ می‌گیرد که بعید است این باشد و نفس فقط وسیله برای آن است. پس این حالت تساوی نفس ما با آن حقیقت مجرّده چه حالتی پیدا می‌کند؛ آیا نفس به همان تجرّد او در آمده است یا وجود نازله او است، بالأخره قضیه به چه نحوه‌ای است؟

توضیح ذو مراتب بودن حق و هلاکت برای انسان

استاد: شکی نیست در اینکه مراتب عالم تکوین

^۱. الإختصاص، ج ۱، ص ۳۲:

«قَالَ ابوالْحَسَنِ الْمَاضِي عَلَيْهِ السَّلَامُ: قُلِ الْحَقُّ وَ إِنْ كَانَ فِيهِ هَلَاكٌ فَإِنَّ فِيهِ نَجَاتَكَ وَ دَعِ الْبَاطِلَ وَ إِنْ كَانَ فِيهِ نَجَاتُكَ فَإِنَّ فِيهِ هَلَاكَكَ».

ترجمه: «حق را بگو گرچه هلاک و نابودی تو در آن باشد؛ زیرا که نجات تو در آن است، و باطل را فرو بگذار هرچند نجات تو در آن باشد؛ زیرا که نابودی تو در آن است.» (محقق)

در نفس انسان همراه با مراتب نزول موجود است، به عبارت دیگر درجات همراه با درکات موجود است، یعنی گرچه این مراتبی که شما راجعه به کلام امام ذکر کردید همه اینها صحیح است، و کسی که به کلام امام علیه السّلام گوش می‌دهد و کلام امام علیه السّلام را می‌خواند در واقع دارد خودش را به یک مسئله فطری، تکوینی و عالم حق و واقع و صعود در مراتب اسماء و صفات می‌رساند. ولی این مطلب دارای مراتبی است چطور اینکه خود حقائق عالم تکوین هم دارای مراتب است. «**قُلِ الْحَقُّ وَ إِن كَانَ فِيهِ هَلَاكٌ**»؛ حق دارای مراتب مختلفی است همان‌طوری که هلاکت انسان هم دارای مراتب مختلفی است. بسیاری از افراد هستند که از هلاکت ظاهری و مالی ابایی ندارند و حق را در هلاکت مالی مطرح می‌کنند، بعضی افراد هستند که از هلاکت مالی ابایی ندارند یعنی نسبت به مال مسئله‌ای ندارند ولی نسبت به صحّت و سلامتی این‌طور نیستند و در آنجا گیر می‌افتند، بعضی نسبت به سلامتی هم مسئله‌ای ندارند ولی وقتی که مسئله به عرض و آبرو برسد در آنجا گیر می‌افتند، بعضی نسبت به هلاکت

بدنی مطلبی ندارند اما وقتی که مسئله شخصیت پیش می‌آید در آنجا مسئله آنها روشن می‌شود! و جنبه انانیت هم همین‌طور است؛ ممکن است یک شخص از شخصیت‌های خودش هم بگذرد ولی در مراتب بالای از انانیت قرار بگیرد.

پس این مسئله هلاکت، ظهور مراتب مختلفه‌ای است که هر شخص در هر رتبه‌ای که هست برای او پیش می‌آید. فهمیدن کلام امام علیه‌السّلام اقتضاء می‌کند که آن شخص قاری و مطالعه‌کننده، کلام امام علیه‌السّلام را در آن رتبه ادراک بکند. نفس ادراک کلام امام علیه‌السّلام در همان مرتبه و مطابق با مقتضیات وجود، این یک طرف مسئله است، طرف دیگر مسئله تعلّق نفس به عالم دنیا و شهوات و تعلّق نفس به خود است، که این هم نزول مراتب اسماء و صفات است متنها از نقطه نظر بُعد. این دو جنبه هر دو در نفس انسان هستند و انسان باید بین این دو یکی را اختیار بکند؛ طرف تعلّق به دنیا را اختیار بکند یا طرف فهمیدن و هم‌سطح کردن و خود را به آن معدن رساندن و همین‌طور از تعلّقات کم کردن را

اختیار کند که خود را باید به آن برساند.

وجود دو جنبه در نفس انسان برای اختیار حق و باطل

من باب مثال به شما می گویند که راجع به مسئله خلاف فکر نکن؛ چون فکر کردن راجع به مسئله خلاف موجب می شود که انسان از آن فطرت، لطافت و نورانیّت دور بشود. از یک طرف به انسان این را می گویند و انسان این مطلب را می فهمد، در اینکه انسان در این رتبه و مرتبه این را می فهمد که این مسئله درست و صحیح است انسان حرف و اشکالی ندارد، ولی از آن طرف خدا غرایز دیگری هم در انسان به وجود آورده است. وقتی که انسان به خودش نگاه می کند، می بیند که در اینجا میل به فلان مسئله دارد، حالا بین دو راه گیر می کند؛ از یک طرف به او گفته اند که به مسئله خلاف فکر نکن و از یک طرف می بیند که تعلق و تمایل نفس نسبت به این مسئله است. در اینجا یک وقت قوای عاقله می آید و این جهت را بر آن جهت دیگر ترجیح می دهد، در این صورت این موجب می شود که فرد یک پله بالاتر برود و از آن مرتبه بیرون بیاید. ولی در همان موقع که بالاتر می رود این طور نیست که نفس کاملاً

از او دست برداشته است بلکه نفس هنوز سر جای خودش باقی است؛ اینکه بالاتر می‌رود یعنی این مرتبه را رد می‌کند و همین‌طور استعداد برای پله‌های بالاتر را پیدا می‌کند.

و تصوّر نکنید که هزار یا صد هزار پله هست بلکه صد میلیارد پله است. دوتا و ده‌تا پله نیست که حالا مثلاً بگویید ما این مسئله را دیگر رد کردیم کار تمام شده است! نه، این مسئله این‌طور نیست بلکه ممکن است این را رد بکنیم و در یک ساعت دیگر آن گیر بیفتیم؛ لذا مرحوم آقا می‌فرمودند که در هر لحظه و آنی امتحان است، نه اینکه بگوییم این یکی تمام شد و کار تمام شد و حالا می‌رویم برای یک مورد دیگر.

ذکر مثال برای کیفیت تأثیر انتخاب حق و خلاف در زندگی انسان

بنابراین خواندن کلام امام علیه‌السّلام یا توجّه به کلام امام علیه‌السّلام، حالا یا شنیدن آن بلا واسطه است و یا بالواسطه است. اصلاً ما می‌گوییم خود امام علیه‌السّلام این مطلب را به ما بگویند، یا در خواب ما این مطلب را ببینیم که دیگر بلا واسطه است، یا اینکه یک مسئله را بلا واسطه ادراک بکنیم، این

ادارک ما یک طرف مسئله است که این ادراک یک جنبه‌ای دارد که عبارت از انکشاف حقیقت است، یعنی ما در قبال انکشاف حقیقت قرار گرفته‌ایم، حقیقت از یک طرف در اینجا قرار گرفته است و از طرف دیگر میل به خلاف و دنیا و چیزهای دیگر در این طرف قرار گرفته‌اند.

حالا که ما در قبال این دو مسئله قرار گرفتیم دیگر مسئله بسته به این است که ما به کدام سمت توجه پیدا بکنیم؛ اگر ما به سمت حقیقت توجه پیدا کردیم همان اثر تکوینی که شما می‌گویید در اینجا پیدا می‌شود، همان نورانیّت بر حسب مرتبه خود آن فرد پیدا می‌شود، یعنی به همان اندازه که فکر و سعه وجودی ما خود را به این بشارت و حکایت و کلام نزدیک کرده است به همان مقدار از آثار وجودی بهره‌مند می‌شود. من باب مثال کسی که قرآن می‌خواند به همان مقدار سعه وجودی خودش از قرآن بهره‌مند می‌شود.

پس این مسئله به گوش مارسیده است ولی هنوز در درون نفس جای نگرفته است؛ به این بستگی دارد که ما چه برخوردی در اینجا با این مسئله بکنیم، اگر

آمدیم این طرف را گرفتیم و آن طرف را رها کردیم،
طبعاً جنبه جنود شیطان و ابتعاد می آیند و آن اثرات
تکوینی را کنار می زنند. این مسئله مانند استفاده از
اطعمه و نعمات دنیوی است، من باب مثال الآن
در قبال شما دو ظرف قرار گرفته است، در یک ظرف
غذایی است که برای شما مفید است و در ظرف
دیگر غذایی است که برای شما مضرّ است ولی این
خوشمزه تر از آن غذای مفید است، بچه طبعاً به
سمت این ظرف می رود و آن را می خورد و مریض
می شود، ولی آدم عاقل به سمت ظرف دیگر می رود
و آن را می خورد و هم سیر می شود و هم برای او
مفید است.

مسئله در اینجا هم همین طور است یعنی کلمات
ائمّه علیهم السّلام و این علوم و معارف خودشان فی
حدّ نفسه نور و بهاء هستند و هر کدام از آنها در درون
خودش مراتبی از بهاء و بهجت دارند که هر کسی بر
طبق فهم خودش می فهمد. همین عبارت های اسفار
را هر کسی بر طبق فهم خودش ادراک می کند،
کلمات امام علیه السّلام را هر کسی بر طبق فهم

خودش ادراک می کند؛ چون کلمات امام علیه السّلام
ذو مراتب است، آیات قران را هر کسی بر طبق فهم
خودش ادراک می کند منتها یک شخصی این آیات
را می خواند و فقط آنها را در مرتبه صرف تصوّر
وجود ذهنی نگه می دارد و دیگر جلوتر نمی آید تا
حرکت بکند.

عدم تأثیر حق برای افراد مقابل حق

مثل نمازی که امام جماعت مسجد الحرام یا
مسجد مدینه می خوانند، این سنی های متعصب
هستند که خیلی هم قشنگ می خوانند، ﴿وَلَا
الضَّالِّينَ﴾^۱ را آنچنان می گویند که انسان کیف
می کند یعنی صدای آنها این قدر صدای قشنگی است
مخصوصاً آن کسی که در مدینه است و امام جماعت
است، ولی قلبش سیاه است یعنی مثل قیر می ماند،
چون من باب مثال اگر این آیات را بخواند که
﴿أَلْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ﴾^۲؛ در
نماز که به این می رسد همان جا عقل و ذهنش به او
می گوید که این مربوط به علی و خلافت علی است!

^۱ . سوره فاتحه (۱) آیه ۷.

^۲ . سوره مائده (۵) آیه ۳.

رد می‌شود و می‌رود، همان موقع که در نماز دارد این آیات را می‌خواند، این را رد می‌کند. چون در این رد شدن و گذشتن از اینجا برخلاف آن نورانیّت قدم برداشته است، آن خواندن برای او تبدیل به ظلمت می‌شود؛ چون الآن این جهات نفس آمده است جنبه نورانیّت او را از بین برده است و ذهن او فقط تبدیل شده است به یک محلّ برای عکّاسی که همین‌طور عکس‌برداری می‌کند و کار دیگری انجام نمی‌دهد. آن وقت نفس او چون در مقابل نورانیّت می‌ایستد و با آن برخورد می‌کند نه تنها نمی‌گذارد آن نورانیّت در این رسوخ پیدا بکند و او را نزدیک بکند بلکه از آن طرف همین‌طور باعث دوری او می‌شود.

بنابراین مسئله دیگر اشکالی ندارد چون این کلمات از یک طرف مراتب اسماء نورانیّه پروردگار هستند و از آن طرف مراتب ابتعاد و جنود ظلمانیّه هم وجود دارند؛ نفس انسان بین این مراتب و آن مراتب گیر می‌کند، یعنی هر دو به او رجوع می‌کنند؛ هم کلمات الهی به او می‌خورند و هم دعوت به دنیا، شهوات، انانیّت، حَقْد و کینه، تخیّلات و وارد شدن

در ظلمات از آن طرف می آیند. خدا هم انسان را مختار قرار داده است یا این طرف را بگیرد و یا آن طرف را بگیرد؛ هرکدام را گرفتید نور و ظلمت به همان مقدار می آید، اگر از اینجا کم بگیرید نورانیّت کمی هم پیدا می کنید، اصلاً مطلب را رها کنید اصلاً نورانیّت نمی آید، اگر نفس خیلی ظلمانی باشد عکس العمل آن هم خیلی ظلمانی است. لذا افراد از این نقطه نظر دارای مراتب مختلف هستند.

معنای گناه نکردن سالک

تلمیذ: پس می شود گفت که نفس انسان دائم بین نور و ظلمت در حرکت است؟

استاد: بله، دائماً در حرکت است و یک لحظه

توقّف ندارد، یا به سمت نور می رود و یا به سمت ظلمت؛ در نور می آید و می رود، در ظلمت می آید و می رود، یک مقدار بالا می آید بعد یک مقدار پایین می رود، یک مقدار کمی بالا می آید بعد یک مقدار زیادی پایین می آید، دائماً نفس همین طور دارد بازی می کند، در بالا و پایین رفتن دارد بازی می کند.

تلمیذ: آیا افرادی که سلوک می کنند تنزل در ظلمت هم هنوز دارند؟

استاد: البته کسی که سلوک واقعی بکند این را

ندارد، به قول مرحوم آقای حدّاد قدس سرّه می فرمودند که سالک گناه نمی کند، ولی خب سالک

پیدا بکنید؟!

تلمیذ: چطور می‌شود که بگوییم سالک کدورت ندارد؟

استاد: ببینید سالک آن کسی است که وقتی

می‌آید سر می‌سپرد در همان سر سپردن همه چیزش

را کنار گذاشته است، شما یک چنین شخصی را پیدا

بکن سلام من را به او برسان! این را می‌گویند سالک؛

آن وقت این شخصی که این‌طور هست دیگر به

نفسش چیزی تعلق پیدا نمی‌کند؛ لذا اگر یک خطایی

هم بکند، خطای او ظاهری دارد و باطن ندارد.

سالک، آقا بود خدا رحمتش کند، چه چیزهایی که ما

از ایشان می‌دیدیم! البته شما هم هستید، من

نمی‌گویم که شما نیستید یک دفعه خلط نکنید شما

خوب هستید. من خودم کارم خراب است چقدر ما

مطالب را عقب می‌انداختیم، سالک ما نیستیم! کار

شما درست است!

سالکی که ما را به خانه‌اش دعوت می‌کند، بلند

می‌شویم می‌رویم آنجا، بعد می‌گوید که خیلی

استفاده کردیم و قدم رنجه فرمودید! بعد بلند

می‌شود می‌رود در جای دیگر و اصلاً صد و هشتاد

درجه یک چیز دیگری گزارش می‌دهد، دروغ و

تَهْمَت بَیِّن! آن وقت این شخص سالک است؟! حالا
برو برای امام حسین علیه السّلام سینه بزن! می گویم
که آقا یک همچنین مسئله ای نیست و من این حرف
را نزده ام، آن شخص را بیاورید در مقابل خود من و
از او سؤال بکنید، پولش را هم بنده می دهم، ایشان
را از تهران بیاورید سؤال بکنید که آیا این حرف را
من زده ام یا نزده ام؟ می گوید که نه، حالا عیب ندارد!
از ریش دراز کردن که کسی سالک نمی شود، اگر
ریش را دراز بکنیم و عمامه را بزرگ بکنیم که سالک
نمی شویم!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ